گفت‌وگوی «جوان» با همسر فرمانده شهید مدافع حرم لشکر زینبیون محمد جنتی که به تازگی پیکرش تفحص و شناسایی شد

همسرم عاشق زندگی بود

■ صغری خیل‌فرهنگ

چندی پیش خبر شناسایی پیکر شهید مدافع حرم محمد جنتی با نام جهادی «حاج حیدر»، در رسانه‌ها و فضای مجازی منتشر شد. انتشار این خبر در حالی بود که دو سال از شهادت این فرمانده ایرانی رزمندگان مدافع حرم پاکستانی لشکر زینبیون می‌گذشت. «فرمانده حیدر» اهل روستای «دیزج خلیل» از توابع شهرستان «شبستر» در استان آذربایجان‌شرقی بود که در ۱۶ فروردین ۹۶ در حماه سوریه منطقه تل ترابی به شهادت رسید. هویت پیکر مطهر شهید جنتی، از طریق آزمایش DNA مشخص شد و در میان همه اخبار و مطالب منتشر شده در فضای مجازی، دعوت فرزندان شهید برای حضور مردم در مراسم وداع در حسینیه معراج شهدا، بسیار قابل تأمل بود. همین دعوت ما را بر آن داشت تا در روزنامه «جوان» برای ساعاتی میزبان «رقیه ناظمی» همسر شهید باشیم و مروری بر زندگی و سیره شهید محمد جنتی داشته باشیم. ماحصل این گفت‌وگو را پیش رو دارید.

علی پوردهقان | جوان

همزمان با خبر شناسایی هویت شهید محمد جنتی، فیلمی در فضای مجازی منتشر شد که فرزندان شهید از مردم و دوستداران شهدا برای حضور در معراج و شرکت در مراسم وداع با شهید دعوت می‌کردند، این ایده خود شما بود؟!

خیر. این ایده بچه‌های معراج شهدا بود که گویا برای اولین بار هم اتفاق افتاد. پسرم در دفترچه‌ای که در معراج بود شروع کرد به نوشتن و دعوت از مردم که همان لحظه بچه‌های معراج، فیلم را تهیه و بعد منتشر کردند. امیرعباس از مردم دعوت عمومی کرده و نوشته بود: «من فرزند شهید محمد جنتی هستم. بابای من بعد از دو سال امروز میاد معراج شهدا، همتون دعوتید.»

بچه‌ها معنای مفقودالاثر شدن را می‌دانستند؟

شهادت همسرم را خودم به بچه‌ها خبر دادم. محمدآقا ۱۶ فروردین ۹۶ در حماه سوریه منطقه تل ترابی شهید شد و صبح روزی که به ما اطلاع دادند من خودم با بچه‌ها صحبت کردم و گفتم بابای‌تان شهید شده است. به آنها گفتم: «همه دوست دارند شهید شوند و آرزوی‌شان شهادت است اما هر کسی نمی‌تواند به این مقام برسد. خدا باید آنها را انتخاب کند.» گفتم بابا به چیزی که دوست داشت رسید. همسرم در آخرین وعده خداحافظی‌مان به من گفت من دوست دارم شهید شوم و پیکرم برنگردد. البته روزی که خبر شهادت را به ما دادند، نمی‌دانستیم که مفقودالاثر است. فقط شهادت همسرم را به بچه‌ها اطلاع دادم و از پیکر حرفی نزدم. نبود پدر سخت بود. یک روز بعد از اعلام خبر شهادت، متوجه شدیم که به دلایلی نمی‌توانند پیکر را به ما برگردانند و من همین را به بچه‌ها گفتم. وقتی خبر شناسایی بابای‌شان را شنیدند می‌خواستند جشن بگیرند و به همه شیرینی بدهند که من گفتم باید مراسم تشییع و تدفین تمام شود بعد این کار را بکنید. خیلی‌ها هم در این میان طعنه زدند و گفتند چرا بعد از دو سال برمی‌گردد. داغ بچه‌ها تازه می‌شود. من به آنها گفتم برای من و بچه‌ها این داغ نیست. بچه‌ها فراموش نکردند که حالا با آمدن پیکر یادآوری شود. ما همیشه با این بابا زندگی می‌کنیم. ما لباس‌ها و تمام وسایلش را نگه داشتیم. قرار نیست پدر را حذف کنیم.

بچه‌ها چطور با پیکر پدر روبه‌رو شدند و وداع کردند؟

وقتی برای وداع وارد اتاق شدیم، بچه‌ها را راحت گذاشتم تا با پیکر بابای‌شان دیدار کنند. نمی‌خواستم لحظات وداع برایشان سخت بگذرد که الحمدلله خیلی هم خوب گذشت. آنچه از محمدآقا برایمان آمده بود آماده و داخل تابوت بود. بچه‌ها برای اولین بار این صحنه را می‌دیدند. آنها از قد و قواره پدر و کم‌وزن بودن پیکر ایشان سؤال می‌کردند و من هم به آنها پاسخ می‌دادم. در معراج به هر کدام از بچه‌ها یک سربند یا زهرا(س) دادند و پسرم سربند را از روی کفن به سر بابا بست. هر کس می‌خواست آن سربند را تبرک بردارد می‌گفت نه؛ آن را من به بابا هدیه داده‌ام. روزی که می‌خواستند پیکرش را دفن کنند، هر کس از درون مزار همسرم تبرکی برمی‌داشت. پسرم گفت مامان یک تبرکی هم به من بده. گفتم مادر اینها چیزی از بابا ندارند برای همین تبرکی برمی‌دارند. همسرم به پسرم قول داده بود این بار که برگردد، پلاکش را به ایشان خواهد داد که شهید شد اما یکی از دوستان «خانه شهید» که درخواست پسرم را شنید، سربندی را که پسرم به سر پدرش بسته بود باز کرد و پسرم داد. گفتم این سربند را بابا به تو یادگاری داده است. سه روز پیش بابا امانت بود حالا می‌دهد به تو.

از وداع آخرتان بگویید. لحظات سختی را پشت سر گذاشتید.

آخرین دیدار من و محمدآقا و بچه‌ها در فرودگاه بود. سوم فروردین ۹۶. به خاطر تأخیر در پرواز، چند ساعتی در فرودگاه بودیم. دخترم که دو ماه بیشتر نداشت، خیلی بی‌قراری و بی‌تابی می‌کرد. همان جا و برای اولین بار ایشان به من گفت من دوست دارم شهید شوم و پیکرم برنگردد. آخرین لحظه جدایی، فاطمه‌زهرا پدرش را بغل کرد. محمد گفت ان‌شاءالله من هشتم برمی‌گردم. ایام عید بود و ما منتظر آمدنش بودیم که خبر شهادتش رسید.

> همسرم در آخرین وعده خداحافظی‌مان به من گفت دوست دارم شهید شوم و پیکرم برنگردد. البته روزی که خبر شهادت را به ما دادند، نمی‌دانستیم که مفقودالاثر است. فقط شهادت همسرم را به بچه‌ها اطلاع دادم و از پیکر حرفی نزدم

امروز که با شما صحبت می‌کنم چند روزی از تشییع پیکر شهید جنتی گذشته است. از آمدن همسرتان بعد از دو سال دوری بگویید.

محمدآقا برای تسلای خاطر بچه‌ها و مادرش آمد. آمد تا بگوید من هستم و همین که برگشت باعث آرامش خانواده من هم شد. نمی‌خواهم بزرگش کنم، محمد مردم‌دار بود. به همه محبت داشت. همین محبت‌ها باعث شد خیلی‌ها از شهادتش ناراحت شوند، نه برای اینکه شهید شده؛ نه! برای این عاقبت به‌خیری خوشحال بودند اما ناراحتی‌شان برای این بود که دیگر نمی‌دیدنش و دلتنگش می‌شدند. از نبودنش خیلی‌ها ضربه خوردند. همین مفقودالاثری و تفحص و بازگشت که برای محمد اتفاق افتاد، اتفاق قشنگی بود. محمد آنچه را که باید، در خاک سوریه گذاشت. همه داشته‌اش را به بی‌بی زینب (س) هدیه کرد.

پیکر شهید چطور شناسایی شد آن‌هم بعد از دو سال؟

همکاران و دوستانی که مسئول تفحص بودند با ما صحبت کردند و گفتند ما منطقه را گشتیم اما چیزی پیدا نکردیم. شب میلاد امام حسن مجتبی(ع) بود. به خود آقا متوسل شدیم که امشب عیدی ما را بدهید و اگر قرار است اتفاقی بیفتد همین امشب باشد. بچه‌ها بعد از توسل راهی می‌شوند که پیکر همسرم را تفحص می‌کنند و این هدیه‌ای شد از طرف امام حسن(ع).

دو سال چشم‌انتظاری چگونه گذشت؟

ما حضور همسرم را حس می‌کنیم. البته بچه‌ها بی‌تابی‌هایشان را دارند. هر چه در این دو سال پیش آمد همان‌طوری بود که محمد دوست داشت. هر مراسم و هر اقدامی که انجام شد، همان بود که خودش می‌خواست. بچه‌ها دلشان بابا را می‌خواهد. برخی می‌گفتند چون پدرشان مدت طولانی حضور نداشته و دائم در مأموریت بوده، فقدان و شهادت محمدآقا برای بچه‌ها عادی شده و آنها عادت کرده‌اند اما این درست نیست. مگر می‌شود کسی عزیزش را نبیند و بگوید عادت کرده‌ام؟ به نبود پدر هیچ بچه‌ای عادت نمی‌کند. بچه به محبت بابا نیاز دارد اما به لطف خدا و عنایت اهل بیت (ع) بچه‌ها آرامش خودشان را دارند. آن‌قدر خاطره از پدرشان دارند که دائم آنها را مرور می‌کنند. محمدآقا وقتی به مرخصی می‌آمد حتی در شرایط حساس کاری هم که شده با بچه‌ها بیرون می‌رفت و برای بچه‌ها وقت می‌گذاشت. امروز همه آن خاطرات زیبایی که در ذهنشان مانده را مرور می‌کنند. بعد از دو سال بابا برای ما همان بابا است. ما در این دو سال تولدهای محمدآقا را درست همان طور که در کنارمان بود جشن می‌گرفتیم.

کمی از زندگی مشترکتان بگویید، چه سالی با ایشان ازدواج کردید؟

سال ۸۷ ازدواج کردیم و مهریه‌ام ۳۶۹ سکه شد. عدد ۶۹ را به نیت حضرت زینب (س) انتخاب کردند. آشنایی‌مان هم به صورت کاملاً سنتی و با وساطت یکی از دوستان بود. حاصل ازدواجمان هم سه فرزند است. دخترم فاطمه زهرا متولد ۹ شهریور ۱۳۸۸، امیرعباس ۱۷ اردیبهشت ۹۱ و زینب ۱۰ بهمن ۹۵.

از شاخصه‌های اخلاقی ایشان بگویید.

همسرم بسیار مرتب و شیک‌پوش بود. زندگی را دوست داشت. عاشق زندگی بود. محمدآقا وقتی پاسدار شد برای این نبود که منبع درآمدی داشته باشد، نه! می‌توانست درآمد زیادی را هم از کار و کاسبی دیگر تأمین کند اما سپاه را انتخاب کرد. زمانی که در آزمون‌های مربوطه برای استخدامی سپاه شرکت کرد، مشکلات و مباحثی وجود داشت که مانع جور شدنش می‌شد. محمدآقا به حضرت زینب (س) متوسل شد و جور شد. عدد ابجد نام بی‌بی زینب (س) ۶۹ است و ایشان این عدد را خیلی دوست داشت و طبق این علاقه نذر می‌کرد. به خانم ام‌البنین ارادت داشت و برای وفات ایشان در منزل مراسم می‌گرفت. میلاد امام حسین(ع) را هم جشن می‌گرفت و مراسم جشن به پا می‌کرد. من و محمد به چشم شغل به پاسدار بودنش نگاه نمی‌کردیم، هر دو نگاه عاشقانه به این امر داشتیم. توجه و نگاه من هم به سپاه برگرفته از ارادت محمد به این نهاد مقدس بود. محمدآقا یک آدم عادی بود. خیلی مذهبی نبود. با دلش زندگی می‌کرد. هم خودش لذت می‌برد و هم اطرافیانش. من همیشه می‌گفتم شما بیش از حد مهربان هستید. در هیئت امام حسین(ع) در کارهای آشپزخانه کمک دست آشپز و دوستانش می‌شد. شاید کمتر کسی در برخورد اولیه متوجه می‌شد که ایشان نظامی است. عاشق زندگی بود. برای بچه‌ها آرزوهای بزرگ داشت. همسرم کلاس خط می‌رفت و به دخترم قول داده بود با هم به کلاس خط بروند. همسرم که شهید شد دخترم گفت بابا قول داده بود من را به کلاس خط ببرد. بعد از شهادت محمد در میان وسایلش دفترچه خطی را پیدا کردم. گفتم ببین بابا تا اینجا هم در فکر تو بوده و این دفتر را گذاشته که شما تمرین کنید. همین هم باعث آرامش خاطرش شد. زیارت عاشوراهای بعد نماز صبحش قضا نمی‌شد. اگر نماز صبحش قضا می‌شد به محض اینکه بیدار می‌شد نمازش را می‌خواند. در هیچ شرایطی زیارت عاشورایش ترک نشد. هر فرصتی دست می‌داد زیارت عاشورا می‌خواند. خوب یادم است قبل از شهادتش تصادف کرد و این تلنگری بود که خدا به ما بگوید اگر بخواهم می‌توانم او را همین جا از شما بگیرم اما محمد لایق شهادت بود و چند وقت بعد در میدان جهاد شهید شد.

> می‌خواهم بچه‌ها با ذهنیت بچه شهیدبودن بزرگ نشوند. نمی‌خواهم فرقی با بقیه داشته باشند، می‌خواهم در خلال این رشد و پرورش‌شان با آدم‌هایی که بابا را می‌شناختند، هدف بابا را می‌شناختند، اینکه بابا چرا رفت و شهید شد همراه شوند و در معیت این آدم‌ها باشند. می‌خواهم بابا برای آنها زنده باشد

شما در جریان مدافع حرم شدنش بودید؟

بله. می‌دانستم که در حال پیگیری برای اعزام است. هرچند فرمانده‌اش قبول نمی‌کرد. یک بار آمد خانه، دیدم خیلی گرفته و ناراحت است. از حالاتش متوجه شدم. گفت موافقت نمی‌کنند که راهی شوم من هم واگذار کردم به خانم زینب (س) اما پیگیر بود. در دفترچه‌اش نوشته بود من تلاشم را کردم هر چه خدا خواست همان می‌شود. بعد از چند روز آمد و گفت موافقت کردند. ما این موضوع را با کسی مطرح نکردیم. همه می‌دانستند محمد مأموریت است اما کسی نمی‌دانست که ایشان به سوریه رفته. خرداد سال ۱۳۹۲ بود و اوایل جنگ. هنوز بحث جبهه مقاومت و حضور مدافعان حرم مطرح نشده بود. هر کس پرسید می‌گفتم رفته مأموریت داخل. تا اینکه چند باری که رفت و آمد در ۳۰ آذر ۹۲ مجروح شد و با مجروحیتش اطرافیان متوجه حضورش در جبهه مقاومت شدند. به خاطر شرایط نظامی بودنش خیلی چیزها در خانه صحبت نمی‌شد. این رفت و آمدها چهار سال طول کشید. محمدآقا چند ماه قبل از شهادت به فرماندهی رزمندگان مدافع حرم لشکر زینبیون منصوب شد.

می‌دانستید همسرتان همرزم بچه‌های پاکستانی مدافع حرم است؟

می‌دانستم که محمدآقا ارتباط خوبی با نیروها و رزمندگان در منطقه داشت. ایشان با حیدریون، فاطمیون، حزب‌الله و لشکر زینبیون رفاقت داشت. ارتباط خوبی با زینبیون برقرار کرده بود. آنها خیلی مهربان و خوب هستند. محمدآقا هم این خصیصه را داشت و همین مهربانی باعث ماندگاری ایشان شد. بچه‌های زینبیون مدت دو سال از فقدان همسرم خیلی به ما محبت داشتند. همان‌طور که آنها همسرم را دوست داشتند همسرم هم آنها را دوست داشت برای همین مفقودالاثر شدن حاج‌حیدر برایشان خیلی سخت گذشت. محمد از بودن در کنار پاکستانی‌ها لذت می‌برد. با قلبش فرماندهی می‌کرد. در مراسم شهادتش خیلی از رزمندگان پاکستانی حضور پیدا کردند. وقتی هم که محمد شهید شد، در محل شهادتش مزار یادبودی درست کردند. محمد به واسطه شغلش فرمانده شد و به واسطه قلبش فرمانده دل‌ها ماند. ایشان یک انسان عادی بود که خدا او را به ثمن بهای شهادت خرید.

از شهادت زیاد با شما صحبت می‌کرد؟

راستش نه، اصلاً. جز همان مرتبه آخر در فرودگاه زمان جدایی، هیچ وقت از شهادت برایم صحبت نکرد. محمدآقا خیلی زندگی را دوست داشت. نمی‌خواهم این‌طور بنویسند و بگویند که محمد آرزو داشت شهید شود و نیتش فقط شهادت بود، نه این‌طور نبود. شهادت را دوست داشت اما نیتش خدمت و مجاهدت در راه خدا بود. همیشه می‌گفتم اگر روزی این جنگ تمام شود و محمد در نهایت جانباز شده و بازگردد عذاب خواهد کشید و از این عذاب از بین خواهد رفت. به شخصه این را می‌دیدیم، جانبازی را. اما اصلاً تصوری از شهادتش نداشتم. ما هرگز در مورد شهادت صحبت نکردیم.

از نحوه شهادت ایشان اطلاع دارید؟

گویا محمد به همراه یکی از دوستانش برای شناسایی منطقه‌ای که تازه توسط نیروهای خودی آزاد شده بود راهی می‌شود. قبل از حرکت بیسیم‌ها و چند تلفن همراهی را که همیشه با خود به منطقه می‌برد، به بچه‌ها تحویل می‌دهد. وارد منطقه شده و در حین شناسایی ابتدا دوستش از ناحیه سینه و بعد محمد از ناحیه سر مورد اصابت گلوله تک‌تیراندازها قرار می‌گیرند و شهید می‌شوند.

چه برنامه‌ای برای یادگارهای شهیدتان دارید؟

می‌خواهم بچه‌ها با ذهنیت بچه شهید بودن بزرگ نشوند. نمی‌خواهم فرقی با بقیه داشته باشند، می‌خواهم در خلال این رشد و پرورش‌شان با آدم‌هایی که بابا را می‌شناختند، هدف بابا را می‌شناختند، اینکه بابا چرا رفت و شهید شد همراه شوند و در معیت این آدم‌ها باشند. می‌خواهم بابا برای آنها زنده باشد. انتخاب آینده و کارشان به عهده خودشان است. دوست دارم به آرزوهایی که پدرشان داشت و آینده قشنگی که پدرشان برای‌شان متصور بود برسند تا بتوانند خدمت کنند. حاج‌حیدر یا همان فرمانده حیدر برای همرزمان و بچه‌های زینبیون ماند و برای من و بچه‌ها محمدآقایی ماند که باید با نبودن‌هایش بسازیم.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۶۸۲

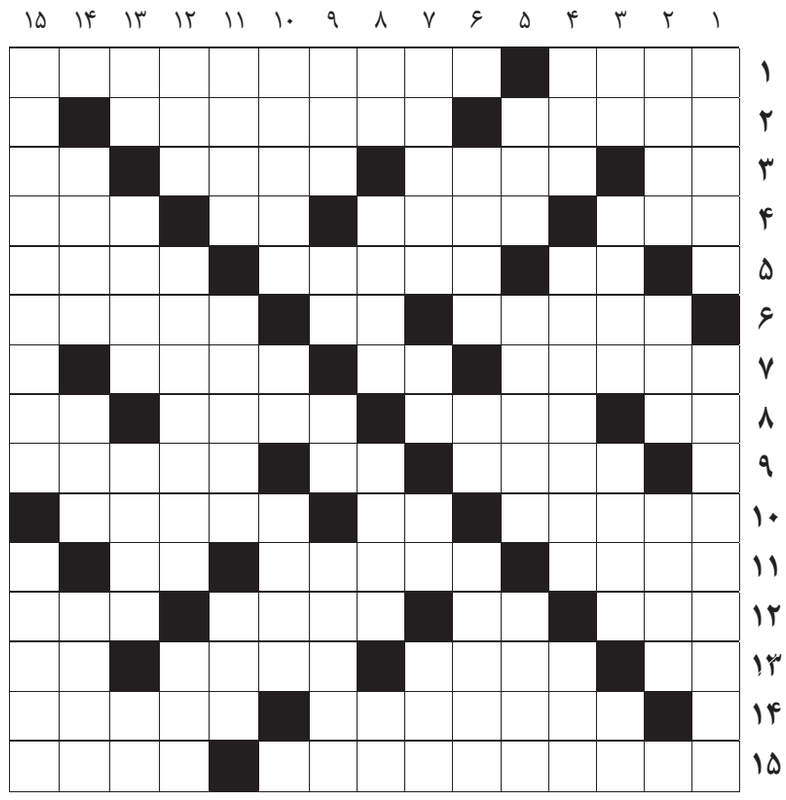

از راست به چپ

■ ۱- درخشان- عملی برای تشخیص هویت ■ ۲- درختی است با چوب بسیار سخت- سنگی بلورین که تحت تأثیر آب باران تجزیه می شود ■ ۳- فنی در کشتی- بیدار- نسل- عدد رمزی ■ ۴- حرف تأیید عامیانه- چاق- پهلوان- اشکال نرم‌افزاری ■ ۵- علامت مفعول- برتری داشتن- سنگ قیمتی ■ ۶- شریک- درخت انگور- خوشحال ■ ۷- دلبند- دختر لری- شغل ■ ۸- عنصر شیمیایی- مالدار- از پرداختنی‌ها در اسلام- اتمسفر ■ ۹- جوشی مخصوص تعمیر ظروف مسی- رفتن به شتاب- از خشکبار ■ ۱۰- سقز مدرن- قیمت بازاری- از شهرهای استان ایلام ■ ۱۱- وردنه- وظیفه‌ای که باید انجام داد- حرف دهن کجی ■ ۱۲- تابه نان‌پزی- تلخ- از اصول دین- پراکندن ■ ۱۳- صدمتر مربع- درنا- توان- کلمه شگفتی ■ ۱۴- از مربیان باسابقه اروپایی- واسطه‌گری ■ ۱۵- رمان نیکلای گوگول- رود ارس

از بالا به پایین

■ ۱- لاستیک یدکی- از مکان‌های دیدنی تبریز ■ ۲- کودن و پخمه- از غزوات- گردنده ■ ۳- نفس خسته- خرگوش- سایز بزرگ- شماره و عدد ■ ۴- ملیت گوگول- کنیه امام حسن عسکری- مار خطرناک ■ ۵- سازمان آزادیبخش فلسطین- اهریمن- ماه میلادی ■ ۶- واحد امواج فرکانس- رئیس جیمز باند- از واجبات نماز ■ ۷- نوعی کامیون ارتشی- راندن مزاحم- آواره- خودروی فرانسوی ■ ۸- مخلوط آب و خاک- مبدأ تاریخ مسلمانان- اهرم- نیم‌تنه زنانه ■ ۹- سختی و صلابت- خار روی دیوار- بازی محلی- پدر حضرت یوسف ■ ۱۰- خدا را به‌پاکی یاد کردن- کنده‌کاری- مفهوم و معنا ■ ۱۱- همسایه چین- جغدنشین- کشیدنی بیمار ■ ۱۲- ایستگاه قطار- بیچارگی و درماندگی- خروس مازنی ■ ۱۳- همراه آشغال- ماچ- بدهکار- آرد نشده ■ ۱۴- روحانی مصری- روح و روان- خرقه درویشی ■ ۱۵- آخرین پادشاه ساسانی- اجتناب و دوری

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۸	۴		۹		
۶	۷							
	۳			۹		۵		
		۵	۳				۷	۸
۴					۱			
۹					۲			
			۷				۲	
			۲				۴	
	۵	۱						

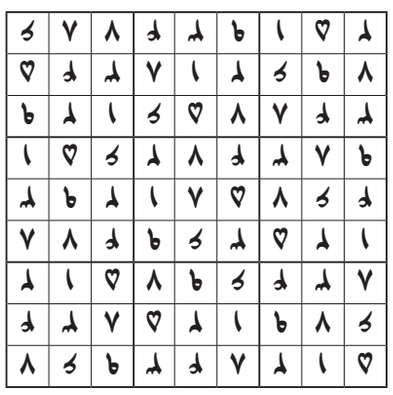

جدول کلمات متقاطع
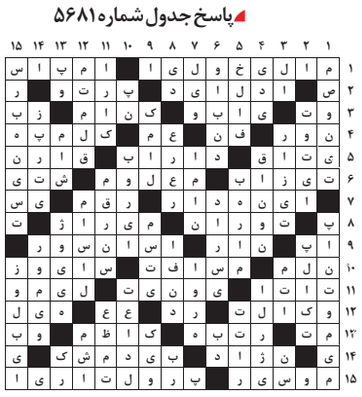
پاسخ جدول شماره ۵۶۸۱